**حضرت ام البنين (سلام ا.. علیها) مادر ادب**

**مادر حضرت عباس (علیه السلام)**

 راوي اين داستان لبابه همسر حضرت عباس (علیه السلام) مي باشند. مهربان تر از مادر، مقاومتر از كوه ، محرم از خواهر ، زيباتر از حور و روح نواز تر از نسيم صبح ... اين صفات نادره ، تنها چند شاخه گل از گلستان وجود مادر همسرم ، فاطمه ام البنين مي باشد. آن قدر مودب و محجوب و آرام است كه جز به وقت ضرورت سخن نمي گويد و در عين هيمنه و شكوهمندي ، چنان لطيف و نجيب است كه بي ترس از ملامت و سرزنش ، مي تواني ساعت ها با او سخن بگويي و به تمام اشتباهات و خطاهايت اعتراف كني.

 وقتي همسرم عباس(علیه السلام)  ، با لبخند از سخت گيري هاي مادرش در تربيت فرزندان مي گفت و مي گفت كه مادرش نخستين مربي شمشير زني و تيراندازي او و برادرانش بوده ، نمي توانستم به خود بقبولانم كه اين فرشته مجسم و اين تنديس بي نقص لطافت و زنانگي ، نسبتي با شمشير و كمان داشته باشد. همواره صحبت هايي از دست را ترفندي از جانب همسرم مي دانستم كه شايد مي خواست ميزان شناخت من از روحيه و عواطف مادرش را بسنجد.

 امروز در بازار مدينه ، با دو زن مسافر از قبيله بني كلاب ملاقات كردم. وقتي دانستند كه من عروس فاطمه كلابيه ام ، با خوشحالي مرا در آغوش گرفتند و بعد از پرسيد حال و نشاني منزل او ، اولين سوالشان مرا ار فرط تعجب بر جا خشك كرد:

هنوز هم شمشير مي بندد؟

* شمشير ؟نه.
* پس برادرش درست مي گفت كه از بعد ازدواج تغيير كرده.
* يعني مي گوييد مادر همسرم جنگيدن مي داند؟

 از حيرت ، سادگي و نوع پرسشم به خنده افتادن . يكي از آنها به عذر خواهي از خنده بي اختيار و بي مقدمه شان، روي مرا بوسيد و گفت : شما دختران شهر چه قدر ساده ايد. قبيلهما (بني كلاب) به جنگاوري و دليري ميان قبايل مشهور و معروف است و تقريباً تمام زنان قبيله نيز كمابيش با شمشير زني و تيراندازي و نيزه داري آشنايند.

اما فاطمه (سلام ا.. علیها**)** از نسل ملاعب الاسنه (به بازي گيرنده نيزها ) است و خانواده اش نه فقط در ميان قبيله ما و كل اعراب ، بلكه حتي در امپراتوري روم نيز معروف و مورد احترامند.

فاطمه (سلام ا.. علیها**)** در شمشير زني و فنون جنگي به قدري ورزيده و آموزش ديده بود كه حتي برادرانش و نزديكانش تاب هماوردي و مقابله با او را نداشتند.

 بعد در حالي كه مي خنديد ، ادامه داد:

هيچ مردي جرات و جسارت خواستگاري از او را نداشت . به خواستگاران جسور و نام آور ساير قبايل هم جواب رد مي داد. وقتي ما و خانواده اش از او پرسيديم كه چرا ازدواج نمي كني. مي گفت: مردي نمي بينم. اگر مردي به خواستگاري ام بيايد ازدواج مي كنم.

 من انگار افسانه اي شيرين مي شنيدم ، گويي يكباره از ياد بردم كه اين ، بخش ناشنيده اي است از زندگي مادر همسرم . لذا با بي تابي پرسيدم : خواب ، بگوييد آخر چه شد ؟ زن در حالي كه از خنده ريسه مي رفت ، گفت : هيچ آن قدر منتظر ماند تا مويش همرنگ دندان هايش شد و ناكام از دنيا رفت . خوب معلوم است كه آخرش چه شد. وقتي عقيل به نمايندگي از طرف برادرش امير المومنين علي (علیه السلام) كه رحمت و درود خدا بر او ، به خواستگاري فاطمه(سلام ا.. علیها**) آ**مد ، او از فرط شادماني و رضايت ، گريست و گفت : خدا را سپاس من به مرد راضي بودم ولي او ((مرد مردان )) را نصيب من كرد.

زن ديگر با خنده ميان حرف دوستش پريد: چرا جريان خواستگاري معاويه را نمي گويي؟

* آخ آخ راست مي گويي ... اما اين يكي را حتماً خودش شنيده.
* با تعجب و حيرت گفتم : خواستگاري معاويه ؟ از ام البنين (سلام ا.. علیها**)** ؟ شوخي مي كنيد؟
* يعني نشنيده اي؟ تو چه عروسي هستي دختر؟ لااقل حكايت ميسون را كه ميداني ...
* ميسون ؟ نه ... چه حكايتي است ؟
* پس از اول برايش تعريف كن خواهر . گرچه مي خواستم اگر باد به گوش ام البنين (سلام ا.. علیها**)**  برساند كه ما قصه زندگي اش را براي عروس چشم گوش بسته اش تعريف كرده ام ، پوست از سرمان بكند.

به چشم ، مي گويم راستش قبل از آن كه عقيل به نيابت از امير مومنان علي (علیه السلام)  به خواستگاري فاطمه (سلام ا.. علیها**)**  بيايد ، معاويه هم كسي را به خواستگاري فرستاده بود. لابد مي داني كه معاويه پس از رحلت پيامبر و آغاز حكمراني خلفا، والي شام شد و با حيف و ميل بيت المال و خرج كردن از كيسه مردم ، رفته رفته براي خود امپراتوري خود مختار ايجاد كرد.

نه فقط که خود را آلان امیر المومنین و خلیفه مسلمین می نامد و می داند، بلکه از همان اغاز ولایت بر شام، سعی داشت بهترین ها را برای خود دست چین کند؛ بهترین لباس ها؛ لذیذ ترین خوراکی ها، زیباترین غلامان وکنیزها ، با شکوه ترین تجملات وتجهیزات و بالاخره ، آوازه بهترین زنان زیبایی و شجاعت فاطمه کلابیه (سلام ا.. علیها**)**  ، باعث شد که معاویه یکی از نزدیکان مغرورش را مبالغی چشمگیر از جواهر آلات و البسه و سایر هدایا به خواستگاری او بفرستد.

فرستاده معاویه بعد از آن که با تبختر و فخر فروشی ، طبق های هدایا را پیش فاطمه (سلام ا.. علیها**)** و خانواده اش به چشم کشید ، با حالتی تحقیر آمیز و غیر مودبانه کنار هدایا یله داد و از گشاده دستی و بنده نوازی اربابش گفت و چنان که گویی از پاسخ مثبت فاطمه (سلام ا.. علیها)و خانواده اش خبر داشت ، فرمان داد که : دختر تا فردا صبح آراسته و آماده حرکت به شام باشد تعجیل کنید.

فاطمه (سلام ا.. علیها**)** با حجب و حیایی دخترانه به آرامی از پدرش پرسید : پدر جان آیا اجازه می دهید چند کلمه با فرستاده ارجمند والی بزرگ شام سخن بگویم ؟

پدر که آتش پنهان در زیر این لحن را میشناخت و از بی ادبی فرستاده نیز به شدت خشمگین شده بود ، ظاهراً از فرستاده کسب اجازه کرد . فرستاده با تفرعن سری جنباند که یعنی بگوید.

حزام به آتشفشان اجازه فوران داد : بگو دخترم

فاطمه (سلام ا.. علیها**)** گفت :جناب فرستاده، آیا من از هم اکنون می توانم مطمئن باشم که همسر والی مقتدر شام ، امیر معاویه بن ابوسفیان هستم؟ فرستاده که تقریباً پشت به فاطمه (سلام ا.. علیها)و خانواده اش دراز کشیده بود ، سرچرخاند و چنان که گویی بر آنان منت می گذارد ، گفت : بله هستی.

لحن آرام و شرم آگین فاطمه (سلام ا.. علیها)به یکباره تغییر کرد و با لحنی قاطع بر سر مرد فریاد زد : پس درست بنشین مردک .

فرستاده همچون کسی که به رعد و برق دچار شده باشد به یکباره از جا جست و با چشمان گشاده از حیرت ، مودب و دو زانو نشست. فاطمه (سلام ا.. علیها) ادامه داد :آیا اربابت به تو حد و ادب مهیمان و حق و حرمت میزبان را نیاموخته ؟ چگونه والی مقتدری است معاویه که به نوکرانش اجازه می دهد به خانواده ی همسرش جسور و بی ادب باشند؟

به خدا قسم اگر شومی خون میهمان و بیم غیرت ورزی عشیره نبود ، این بی ادبیت بی پاسخ نمی ماند.

فرستاده معاویه که از ترس جان در همان حالت نشسته ، عقب عقب رفته بود ، تقریباً به آستانه در رسیده بود و با دست کشیدن بر زمین کفش هایش را می جست.

ام البنین (سلام ا.. علیها) دوباره غرید : و اما این هدایا و جواهرات اگر فقط هدیه و پیش کش است هدیه ای است بی دلیل ، مشکوک و اسراف آمیز . اما اگر قیمت و بهای من است ، به اربابت بگو که مرا بسیار ارزان پنداشت.

های ... کجا می گریزی بیا خر مهره هایت را هم ببر و حمایل شتر صاحبت کن....

اما فرستاده معاویه این جملات را نشنید چون لحظاتی پیش از آن پا برهنه از بیم جان گریخته بود و ساعتی بعد یکی از همسایگان طبقهای هدیه را به او رساند.

معاویه هم البته از پا ننشیت . برای آنکه ثابت کند می تواند از بلی کلاب زن بگیرد این بار فرستاده اش را به خواستگاری میسون دختر بجدل فرستاد و او را به زنی گرفت . میسون سوگلی معاویه شد و یزید را برای او به دنیا آورد.

اما معاویه دست بردار نبود . یکی – دو سال بعد از آن ماجرا یکی از صحابه معتبر پیامبر را واسطه ی خواستگاری از فاطمه (سلام ا.. علیها)کرد. فرستاده معاویه مشغول طرح مقدمات خواستگاری بود که عقیل از راه رسید. بعد از آن که عقیل هدف از آمدنش را گفت و از فاطمه (سلام ا.. علیها)برای برادرش خواستگاری کرد. صحابی پیامبر که فرستاده ی معاویه بود با شگفتگی و خوشحالی خانواده ی حزام را به پذیرش خواست عقیل تشویق کرد و ترغیب کرد و وجوه افتراق و امتیاز پیشوایمان علی (علیه السلام) را به تفصیل بر شمرد. معاویه نیز پس از شنیدن این ماجرا کاردش می زدی خونش نمی آمد، خلاصه اینکه حسرت ازدواج با فاطمه ام البنین (سلام ا.. علیها) بر دل معاویه ماند.

با این که دیروز با مادر همسرم ملاقات کرده بودم با شنیدن روایت زندگی اش مشتاق شدم تا به بهانه ی راهنمایی دوستان قدیمش ، با آن دو همراه شوم و دوباره زیارتش کنم . در می زنیم و پس از چند لحظه در گشوده می شود. قامت رعنا و چهره ی معصوم و مهربان مادر همسرم در چارچوب در ظاهر می شود باهمان لبخند محجوب و آرامش بخش همیشگی .

\*\*\* برگرفته از کتاب ماه به روایت آه به قلم ابوالفضل زرویی نصر آباد

هیئت عاشقان ثارا... علیه السلام

حوزه 117بسیج شهید صدوقی- بهار 1393

التماس دعا

www.asheghan.blog.ir